

کوه جواهر

داستانی از کشور ترکمنستان

میرعلی به شغلی نیاز داشت تا او و مادرش بتوانند خرج زندگی خود را بپردازند. اما هیچ کاری پیدا نکرد. مغازه‌ها استخدام نمی‌کردند و مزارع تمام کارگرهای مورد نیازشان را داشتند. میرعلی نگران این بود که اگر دیگر توان غذا خریدن نداشته باشند چه بلایی سر مادرش و خودش می‌آید. میرعلی با احساس نگرانی بیشتری به جست‌وجوی خود ادامه داد. سرانجام به خانه بیک، ثروتمندترین مرد روستا رسید.

میرعلی توضیح داد: سلام من دنبال کار هستم.

مرد ثروتمند گفت: «عالی. من هم یک کارگر لازم دارم! فردا بیا این جا! یک سفر کاری مهم در پیش داریم.» روز بعد، میرعلی به بیک کمک کرد تا برای سفر آماده شوند. آنها وسایل مختلفی را بسته‌بندی کردند و یک تکه چرم قدیمی بزرگ به اندازه‌ی یک پتو هم برداشتند. بیک و میرعلی بر پشت شتران خود نشستند و راه افتادند.

میرعلی هیجان زده بود که ببیند بیک، چطور این همه پول به دست می‌آورد. آنها مسافت زیادی را طی کرده بودند که بیک شتر خود را پای صخره‌ای بلند ایستاند. بیک گفت: «ما به گونی و پوست نیاز داریم. میرعلی گونی‌ها و چرم

